

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

مستثنیات اعیان نجسه

مرحوم شیخ انصاری (اعلی الله مقامه الشریف) بعد از این که بحث اعیان نجسه و متنجسه را عنوان فرمودند و حکم اینها را بیان کردند، می‌فرمایند «و اما المستثنی من الاعیان المتقدمة فهي اربعة تذکر فی مسائل أربع» می‌فرمایند از حرمت بیع اعیان نجسه و متنجسه، چهار مورد استثنا می‌شود، که بعضی از این چهار مورد را در سال گذشته به مناسبت بحث کردیم و آن مواردی را که ما قبلاً ذکر نکردیم اینجا بیان می‌کنیم.

مورد اول : بیع عبد کافر

اولین موردی که استثناء کرده اند بیع مملوک کافر است. یکی از اعیان نجسه در فقه ما کافر است، حال می‌فرمایند اگر يك عبدي، کافر باشد بیع او صحیح است.

اقسام کافر

يك تقسیمی که در فقه برای «کافر» ذکر می‌کنند این است که کافر یا کافر اصلی داریم و یا کافر بالعرض، کافر اصلی کسی است که پدر و مادرش کافر بوده‌اند و خودش هم که به سن بلوغ رسیده کافر است و تا آخر هم کافر می‌ماند در مقابل، کافر عرضی و بالعرض هست، یعنی کسی که مسلمان بوده و بعداً کافر شده است که از آن به مرتد تعبیر می‌کنیم.

مرتد دو قسم است:

مرتد فطری و مرتد مَلّی . مرتد فطری کسی است که قبلاً مسلمان بوده و محکوم به اسلام بوده است و ابوبنش یا احد الابوینش مسلمان بودند این هم محکوم به اسلام بوده، لکن ارتد عن فطرة و کافر شده است، این مرتد فطری است. و مرتد ملی کسی است که از اول علی ملة الکفر به دنیا آمده، منتها بعد مسلمان شده، و مجدداً از اسلام به همان حالت کفر برگشته.

این اقسامی که در فقه برای کافر مطرح می‌کنند. میان احکام مرتد، چه مرتد فطری و چه ملی از نظر این که مرتد مرد باشد یا

زن باشد فرق وجود دارد؛ اگر مرتد فطری باشد و مرد هم باشد؛ اینجا قتلش واجب است و اموالش به ارث برده می‌شود و همان آن بین او و زوجه‌اش باید تفریق شود و زوجه‌اش حکم زنی دارد که شوهرش فوت شده است و از همان زمانی که این مرد ارتداد پیدا کرده است این زن باید عده وفات نگهدارد. اما اگر زن باشد؛ زن را حبس می‌کنند که یا توبه کند و یا بمیرد. در صورتی که مرتد ملی باشد؛ آنجا بلا فاصله قتلش واجب نیست، بلکه به او مهلت می‌دهند - که در این زمان مهلت، مقداری اختلاف است - به او مهلت داده می‌شود که یا توبه کند و یا این که کشته شود. این احکام اجمالی است که برای کافر و مرتد در فقه خودمان داریم.

نکاتی در باب ارتداد

چند نکته در اینجا وجود دارد؛ **يك نکته** این است که اگر کسی مرتد شود و ارتدادش را اظهار نکند کسی کارش ندارد، یعنی اگر کسی نعوذ بالله در ذهن خودش و در فکر خودش از دین اسلام برگشت و یا یکی از ضروریات را انکار کرد و این شخص هیچ اظهار نکرد و به دیگران اعلام نکرد که من ارتداد پیدا کردم، اینجا حکمی برای او مترتب نمی‌شود. و حتی اگر دیگری علم به این معنا پیدا کرده است که این شخص باطناً برگشته است و مرتد شده است اما هیچ اظهار نمی‌کند، اینجا حق ندارد حکمی را بر او مترتب کند و بگوید من باطناً می‌دانم این آدمی است که از فطرت اسلامی برگشته و من باید او را بقتل برسانم.

بنابر این اولین نکته در باب ارتداد این است که ارتداد خودش را اظهار کنند.

نکته دوم این است که آیه شریفه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» مربوط به **يك امر باطنی** است و کاملاً مجرای اینها باهم فرق می‌کند. ارتداد **يك امر انشائی** ظاهری اظهاری است، ولی «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» **يك امر باطنی** است. یعنی اگر ماهیت دین طوری است که قابلیت اکراه را ندارد، اعتقاد **يك امری** نیست که با اکراه به کسی تزریق کرد یا با اکراه از کسی سلب کرد. اگر «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را اینطور معنا کنیم که خداوند می‌فرماید در دین اکراهی نیست، به این معنا که هر کس هر دینی را می‌خواهد اختیار کند، در دین اکراه نیست، اگر خواستید دین اسلام را اختیار کنید، یا دین یهود را اختیار کنید، یا دین مسیحیت را اختیار کنید، اگر آیه را اینطور معنا کنیم آن وقت با این مطلبی که در باب ارتداد و احکامی که در باب ارتداد آمده است سازگاری ندارد.

مگر این که بگوییم این احکام در باب ارتداد متأخر از این آیه نازل شده و این احکام، ناسخ این آیه شریفه باشد، که آنگاه باید بحث کرد که اصلاً در قرآن نسخ داریم یا نداریم، که در اصول **يك بحث مفصلی** هست که برخی از بزرگان قایل هستند که ما اساساً در قرآن نسخ نداریم.

احتمالات در معنای آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»

در این آیه شریفه احتمالاتی است؛ **يك احتمال** اینکه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یعنی این که کدام دین را بخواهید اختیار کنید اکراهی و فرقی نیست، هر دینی را بخواهید بپذیرید مانعی ندارد. اگر کسی این آیه شریفه را اینطور معنا کند اولاً این معنا با صریح آیات دیگر قرآن که «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و آیاتی که می‌فرمایند اگر کسی غیر از اسلام را تبعیت و اختیار کند «لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ» از او قبول نمی‌شود، سازگاری ندارد.

ثانیاً نیاز به تقدیر دارد و چند تقدیر باید بگیریم، باید «فِي الدِّينِ» را «فی اختیارِ ائی دین» تقدیر گرفته شود، «اکراه» را باید بمعنای ظاهری خودش معنا نکنیم، بلکه اینطور معنا کنیم «لا فرق فی اختیارِ ای دین من الادیان» که این **يك معنایی** است که نه با ظاهر آیه سازگاری دارد و نیاز به تقدیر فراوان دارد و با آیات متعدد دیگر قرآن هم سازگاری ندارد. حالا بر فرضی که این معنا

را بپذیریم باز احکام ارتداد را رد نمی‌کند، برای این که کسانی که قایل هستند نسخ در قرآن واقع شده است می‌گویند آن احکامی که در باره ارتداد آمده است مثلاً در مدینه نازل شده است و آیه «[لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ](#)» در مکه نازل شده است، متأخر می‌تواند نسخ برای متقدم باشد. پس این معنا این مراحل را نیاز دارد.

معنای دوم در آیه

اما معنای دوم این است که «[لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ](#)» یعنی خود دین اکراه بردار نیست، یعنی دین يك حقیقتی دارد که مثل يك فعل خارجی نیست که قابلیت تعلق اکراه و اجبار باشد. پس چیست؟ «[قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ](#)» ادامه آیه، همین «[لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ](#)» را معنا کرده است؛ می‌فرماید رشد از غی روشن شد، وقتی رشد از غی معلّم شد معنایش این است که انسان فطرتاً به طرف رشد می‌رود. ما نباید «[لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ](#)» را تنهایی معنا کنیم، بلکه با «[قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ](#)» معنا واضح می‌شود - مثل این که بگوییم دوتا اتفاق است که انسان در ابتدا نمی‌داند کدام اتفاق روشن است و کدام تاریک است، اما بعد که معلوم شد، و مشخص شد این اتفاق روشن و آن دیگری تاریک است اینجا هیچکس تردید نمی‌کند که این اتفاق قابل استفاده است و آنجا قابل استفاده نیست - .

خداوند می‌فرماید ما وقتی رشد را بیان کردیم، رشد، حقیقت اسلام است، حقیقت ایمان است، حقیقت خود خداوند و معادل همه چیزهای است که مربوط به هدایت انسان می‌شود. در این «تبیین» خیلی از نکات وجود دارد؛ از این «تبیین» استفاده می‌شود که تا برای کسی واقعاً اسباب هدایت نباشد نمی‌توانیم نسبت به او بگوئیم «[تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ](#)». بنابر این ادامه آیه که می‌فرماید «[قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ](#)» یعنی رشد از غی کاملاً جدّاست. روشن است که دیگر هیچ عاقلی طرف غی نمی‌رود، حالا اگر برای کسی رشد از غی روشن شد و مع ذلك مخالفت کرد، آیا اگر بگوییم این از جهت عقلانی يك عقوبت خیلی شدید دارد این اشکال دارد؟ باز آن مثال را عرض کنم؛ اگر يك اتفاقی روشن است و پدر به بچه‌اش گفت این اتفاق روشن است و وسایل آماده، بنشین و درست را بخوان، اگر فرزند آن اتفاق تاریک را انتخاب کند و از خواندن درس سر باز زند، عقلائیش این است که این نیاز به مذمت و عقاب دارد، در اینجا هم همینطور است .

شرطیت اظهار در ارتداد

کسی که مرتد می‌شود و اظهار می‌کند، این آدم فقط صرف يك تغییر اعتقاد نیست آن وقت اشکال کنید که مگر در اسلام آزادی وجود ندارد، بلی آزاد است اما چرا اظهار می‌کند؟ این اظهار یعنی مخالفت عملی با دین، مخالفت رسمی با دین، مقابله با دین، یعنی اگر انسان خوب در واقعیت ارتداد دقت کند ارتدادی که اظهار شود مقابله با دین است. حالا اگر ارتدادی اظهار نشد حکمی بر او بار نمی‌شود، و حتی اگر کسی علم هم دارد که این شخص در باطن منکر یا مردد است، نمی‌تواند احکام ارتداد را بر او بار کند.

همه کلام روی این اظهار است، کسی که اظهار می‌کند آیا حقیقتاً به مقابله با دین بر نمی‌گردد؟ ما در اسلام يك احکامی داریم مثل محارب، مفسد فی الارض، «من شهر سيفه لآخافه الناس» اگر کسی شمشیرش را در ملا عمومی در بیاورد برای این که مردم را بترساند، این از مصادیق محارب یا از مصادیق مفسد فی الارض است. «من شهر سيفه لآخافه الناس» این حکم را دارد، چرا «من شهر صوته للمقابله مع الدين» این حکم را نداشته باشد؟

کسی که بخواهد دینی را آن هم دینی که ما ادعا می‌کنیم که سعادت بشر با این است، نابود کند. دقت کنید در همه اینها نکته

وجود دارد، یعنی شما نقل کلام می‌کنید که آقا چرا حکم مقابله با دین قتل است؟ برای این که نتیجه مقابله با دین این می‌شود که عده بسیار زیادی از مردم از این هدایت محروم می‌شوند. اگر کسی بنشیند علیه اسلام حرف بزند اینطور نیست که فقط بگوید من اشکالات و شبهاتی که در مورد اسلام است را مطرح می‌کنم، این با این حرفش سبب می‌شود که عده زیادی از مسیر هدایت خارج شوند، این آدم را باید چکار کنند؟ این می‌شود يك ماده فساد که باید او را به قتل رساند.

سفارش استاد به مقارنه میان احکام

گاهی اوقات خوب است يك مقارنه بین احکام کنیم، با این مقارنه انسان خیلی چیزها متوجه می‌شود، مثلاً در شبهاتی که راجع به احکام زنان واقع شده است، شبهه‌هایی که در ارث و دیه مطرح می‌کنند، می‌گوییم انسان هیچ وقت نمی‌تواند نسبت به يك حکم در يك مورد معین قضاوت کند، بلکه باید مجموعه این احکام را ببیند - فرض کنید يك پدری که می‌خواهد به اولادش يك مقدار بخشش کند، چند چیز را به يك فرزندش می‌بخشد و چند چیز دیگر را به فرزند دیگر می‌بخشد، اینجا اگر بخواهند عدالت این پدر را ببینند باید ببینند مجموعه آنچه که به اینها بخشیده شده است چقدر است، نمی‌تواند این بگوید تو خودکار را به او دادی کاغذ را به آن یکی دادی - در احکام اسلام باید مجموعه احکام را دید، ما برای این که بفهمیم آیا واقعاً در نظر اسلام راجع به زنان عدالت رعایت شده است، باید مجموعه احکام را ببینیم.

این دین می‌گوید مهر باید برای زن قرار داده شود، مقدار مهریه هم باید به رضایت زن باشد. بعد از این که مهر را قرار داده، به مجرد این که عقد ازدواج خوانده می‌شود زن مالك مهر است، همان آن می‌تواند مطالبه کند. از همان روز اول، اسلام به زن می‌گوید شما بصورت خیلی محترمانه در منزل بنشینید مرد باید مخارج تو را بدهد، نفقه تو را بدهد، همه نیازهای تو را باید بپردازد، می‌گوید زن اگر اولادی بیاورد می‌تواند برای شیر دادن به آن اولاد از مرد اجرت طلب کند، می‌تواند برای کارهایی که در منزل انجام می‌دهد اجرت طلب کند. اسلام این همه امتیاز برای زن قرار داده است.

از آن طرف هم اسلام می‌گوید اگر کسی مرد، به دختر نصف مرد ارث می‌رسد، مغرضان فقط این را می‌بینند می‌گویند این تبعیض است و خلاف عدالت است، اما این همه مزایایی که برای زن قرار داده شده است را نمی‌بینند. بر زن جهاد واجب نیست، البته اگر حمله شد زن و مرد فرقی ندارد و بر زن هم دفاع واجب است. نفقه اولاد این زن بر عهده این زن نیست، بلکه بر عهده مرد است که مرد باید بپردازد، عرض می‌کنم باید مجموعه این احکام را باهم در نظر گرفت، بعد بگوییم آیا درست است یا نیست.

در باب ارتداد هم مسأله این است که اسلام این همه پیامبران را آورده است، این همه زحمت برای این دین کشیده شده است، مهمترین، کاملترین، جامعترین قرآن را آورده است، کتابی که «هدی للمتقین» است، برای هدایت بشر، همه این راه‌ها طی شده است، یعنی اگر کسی بخواهد انکار کند انکار واضح‌تر کرده است، این انکارش بخواهد به حد ارتداد اظهاری برسد می‌خواهد با دین مقابله کند با دین، و مقابله با دین نه به این عنوان است که شارع بگوید تو چرا با دین من مخالفت می‌کنی، بلکه يك اثر سوء آن این است که این شخص با این اشتباهی که خودش می‌کند جلوی هدایت خیلی‌ها را می‌گیرد. آیا اینجا عقل که حاکم به استحقاق عقاب است - البته بعضی‌ها می‌گویند حاکم به استحقاق عقاب، عقل نیست اما مشهور قایل هستند به این که حاکم به استحقاق عقاب عقل است - نمی‌گوید چنین آدمی را باید اشد عقاب کرد؟

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.